

شمش نور ناب

جواد اسدیان

j.asadian@yahoo.de

از عصر سنگ تا به لحد
به جستجوی نامت گذشت
نامی سپید
که افتاده است بر خاک و
دور مدور تاراج شبگونش می‌کند
در این خشکسال و خون
نهالی در خاکستر خود می‌کارم
چنین که فردا مردار دیروز است
و اکنون
زخم باز جنون در فصلی پر از سراب
در سپهر سلام و تسلیم
پیمانۀ خالی ماه می‌شکند
و در زمهریر مهر قندیل می‌بندد صدا و
می‌خلد آرام بر ویرانۀ دل
در اقلیم باطل
فقط برف هول فاصله را زیبا می‌کند

بر پلک‌های سنگین بی‌قرار
شراب و شک کاشفانی خاموشند
و من خطر می‌کنم
بر بارۀ تند خیال
تا ژرفای تیرگی
نگران می‌نگرد سیمرخ بر ستیغ قاف و
دقیقه‌های تشویش فرو می‌چکند
از گوشۀ چشم بر کاسۀ دست
در صریر کاتبان
واژه خالی می‌شود از خرد
پیام این است
در پس دیوارها هیچ خبری نیست
عادت لاشه به بوی طـولانی خود
آینده‌ای
که دیری ست به سیاهی گذشته است
و سهراب خیال است در وادی وهم
همسنگ سایه‌ها

تا گنداب و گند
نقب می‌زند موش سترگ سفاقت
و عاطفهٔ سهمگین مرده‌ها
تپش گام را رام می‌کند
و من
زنده می‌مانم بر لب گور خویش
خسته از حضور خود
تا آفتاب تا نهال سقوط می‌کنم

در دهان پر پاسخ رسول
سلالهٔ نامت خاموش می‌شود
و سؤال
جوانمرگم می‌کند در هنگامهٔ تقدیر و سلوکِ گمان
آماس ترانه در حنجره‌های تلخ
و "آمنا" در شعر و در پرواز
پرورده است
آنچه مردار در من است
دیگر
از چه می‌ترسی ای مرگ
دروازه‌های شرق خاکسار و
آفتاب و ماه پیچیده در غبار و
فرزندان انتظار
در چاه لابه و سکوت

رنجهٔ زخم بر پیکر و
یار در دام چرا و مگر در احتضاری ممتد
ضربان تند زمان
تدبیر را می‌روبد از چشم سر
باز
نیرنگ دست است و
نقاش در کوچه‌های بن‌بست
جهان
در مدّ یک نگاه و مدار لحظه‌ای کوچک می‌شود
و نام سپید تو
در نسیان و در غبار فروپيچیده
تیره و تار است
یاسای سنگ در کار است
و هزاران خدعهٔ سوزان آلودهٔ یقین

و زبان سرخ حلاج
دل برنایی ست که تدفین می‌شود
در مراسمی
که دایره در دایره تماشایی ست
سنگ پرتاب می‌شود
سنگ از پس سنگ پرتاب می‌شود
و گل بی‌فاصله و همی می‌شود که تعبیر می‌شود
تاریک است جنون
چون خرافه‌ای در خرابات
ماری ست که از بوسه و تزویر
می‌روید بر شانهای
و راهی ست جنون پر از هراسه و داهول
مقصد

در منحنی دایره‌ها گم می‌شود
و پرچم‌های نیافرشته
باردار باداند
در برهوتِ دقیقه‌ها و میل منکوبِ عبور
اسم شب
خطایی ست
که در خرناسه‌ای به پایان می‌رسد
پا در دام و
هزار کورمراه تا هیچ
زیور کلام خار و خاراسنگ
و زنده‌های خاطره
در لایه‌های گوژ و دروغ
و کسی که می‌رود تا تندبادِ تابوت

ایکاش دوست می‌توانستمت داشت
در سرگیجه چرخ و بانگ هر باره هول و
اینهمه دیوار

قراری ایکاش برای شوق چشم و
بلبل خوشخوان دل
ایکاش قراری برای فسوسا دریغ‌های من
در شارسنجان سرود و مهتاب
تابنده ایکاش تا ابد تندیس بلند نامت
شمش نور ناب
در کمال

نخشب مرده است در آب و

فردا

غبارآلوده کوره‌ای خاموش است

و خورشید

جوشنی که از خون سوارش روشن است

ایکاش سخن می‌گفت

آنکه نعش خود را می‌بیند

دهان باز شاید

واژه‌ها را می‌بلعد

و من

سایه‌ای که طعمه تموز می‌شود

حجله را کابوس و مرگ تزیین می‌کند

و بر بساط دلالت

لاهورت با دوصد چشم گلخون در کمین و

در انتظار

فردا زائر گور خویش

تقی بر خاک می‌اندازم

چه سان که پر حدیث گنگی خواب دیده‌ام

در چنبره چون و چند

نامت را بر خطوط باد می‌نویسم

بر زبانه‌های بلند یاد انباز ناهید و چلچراغ

در سرای وهن و لاف

مرده است چراغ جهان

و جهان پنهان در دایره‌هاست

پنهان در دف خاموش کولی

در چرخ ملال

و در دل آبی زنی

که در طواف سنگپاره‌هاست

هزار گلدسته خوف خلیده بر دل زمین

و من در حصار تردید

به جستجوی نامت همپای هنوزم

هنوز

از عصر سنگ تا به لحد .